

مرغ آتشخوار

روزی بود روزگاری بود. یک پادشاه دانشمند بود که بر قسمتی از هند قدیم فرمانروا بود و او را «رای» می‌نامیدند. این رای وزیران و کارگزارانی داشت که آنها را از میان شعرا و دانشمندان انتخاب کرده بود و هر یکی دانشی و هنری داشتند. همچنین ندیمی داشت که مردی دانا و جهان‌دیده بود و داستانها و مثلهای بسیار می‌دانست و هر وقت در حضور رای انجمنی فراهم می‌شد ندیم رای را به ریاست انتخاب می‌کردند. هر وقت در موضوعی اختلاف پیدا می‌شد سلیقه ندیم رای را می‌پسندیدند و می‌گفتند ندیم رای از همه درست‌تر حرف می‌زند و از هر علمی سررشته‌ای دارد و بی‌دلیل سخن نمی‌گوید.

این بود تا یک روز که یکی از بزرگان از سفری برگشته بود و همه نزدیکان رای برای دیدار او در مجلس حاضر بودند. مردی که از سفر آمده بود سخن می‌گفت و درباره فایده‌های مسافرت صحبت می‌کردند.

ندیم رای گفت: «آری سفر بر دانش و تجربه انسان می‌افزاید و هر کشوری و شهری چیزهایی دارد که در جای دیگر دیده نمی‌شود. مثلاً حیوانی هست که روی آتش راه می‌رود و نمی‌سوزد و آتش می‌خورد و آزاری نمی‌بیند و تا کسی سفر نکند نمی‌تواند آن را ببیند.»

یکی از حاضران گفت: «بله، در دنیا چیزهای عجیب و غریب فراوان است اما اینکه یک مرغی روی آتش راه برود یا آتش بخورد و دهانش نسوزد باورکردنی نیست.»

ندیم برای اینکه حرف خود را به کرسی نشانده باشد جواب داد: «البته من هم گفتم که تا کسی ندیده باشد باور نمی‌کند ولی من دیدم که هست.»

یکی دیگر از حاضران گفت: «نام چنین مرغی را در کتابها نوشته‌اند. می‌گویند نامش «سمندر» است اما به عقیده من سمندر نام یک حیوان خیالی و افسانه‌ای است مثل بعضی چیزها که اسمش هست و داستانش هست و خودش هرگز دیده نشده مثل سیمرغ، مثل کوه‌قاف، مثل غول و دیو و این چیزها.»

دیگری گفت: «صحیح است، من فکر می‌کنم آقای ندیم هم می‌خواست بگوید شنیده‌ام و گفت دیده‌ام، وگرنه ادعای دیدن چنین جانوری از عقل دور است.» ندیم رای که دیدن حیوان آتشخوار را هم شهادت داده بود و این حرف از زبانش پریده بود روی حرف خود ایستاد و گفت: «بله، من به چشم خود دیده‌ام و شما چون آن را ندیده‌اید باور نمی‌کنید ولی من دروغ نمی‌گویم و علم هم وجود آن را رد نمی‌کند.»

حاضران باز انکار کردند و گفتند: «حالا که ندیم رای می‌گوید دیده است ممکن است به احترام او قبول کنیم اما باورکردنی نیست و چنین چیزی صحیح نیست.»

هر قدر ندیم دلیل و برهان آورد و خواست حرف خود را ثابت کند پذیرفته نشد و کم‌کم کار به خنده و طعنه کشید و گفتند: «مثلی معروف است که جهان دیده بسیار گوید دروغ، ندیم تا حالا دروغ نگفته بود اما حالا معلوم می‌شود که این مثل را درست گفته‌اند.» و با این حرفها ندیم را در نظر رای شرمند و خجل کردند.

آن روز ندیم با دلی شکسته و خاطری افسرده و غمگین از مجلس رای بیرون آمد و با خود فکر کرد: «حالا که اینطور شد تا حرف خود را ثابت نکنم دست بردار بیستم، اینها تا چشمشان چیزی را نبیند باور نمی‌کنند، می‌روم و این مرغ را پیدا می‌کنم و به مجلس رای می‌آورم و نشان می‌دهم که ندیم دروغگو نیست.»

از آنجا به‌خانه رفت، هر چه نقدینه و اثاث داشت برداشت و راه سفر پیش گرفت. شهر به‌شهر و دیار به‌دیار گردش کرد، به کتابها و کتابخانه‌ها رجوع کرد، از همه کس و همه جا تحقیق کرد تا وطن مرغ آتشخوار را بشناسد. چند سال گذشت و هیچ کس از ندیم خبری نداشت، همه می‌گفتند ندیم ناگهان گم شده اما ندیم شهرها و کشورها را زیر پا می‌گذاشت و به دنبال مرغ آتشخوار می‌گشت. چندبار گرفتار دزد و راهزن شد، چندبار در کشورهای ناشناس او را به نام جاسوس دشمن زیر نظر گرفتند و درد سرها کشید و رنجهای برد تا سرانجام به مقصود خود رسید و هرچه اثاث و دارایی همراه داشت فروخت و چون می‌گفتند مرغ آتشخوار در هر آب و هوایی زنده نمی‌ماند برای احتیاط چندتا مرغ آتشخوار خرید تا دست کم یکی را بتواند زنده به حضور رای برساند و با هزار زحمت و رنج به وطن خود بازگشت.

همین که رای از بازآمدن ندیم خبر یافت او را احضار کرد و سبب گم شدن

او را و شرح حالش را پرسید. ندیم به پادشاه دعا کرد و گفت: «سبب این بود که من هرگز در عمر خود سخن بی دلیل نگفته بودم و کسی نسبت دروغگویی به من نداده بود تا فلان روز که در حضور شما صحبت از مرغ آتشخوار به میان آمد و من گفتم آن را دیده‌ام و همه حاضران تکذیب کردند و به حرف من خندیدند و من بسیار شرمند شدم و خواستم ثابت کنم که یاهو گو نیستم. این بود که از همان زمان به سفر رفتم و نیمی از جهان را گردش کردم تا آن مرغ را یافتم و اینک همراه خود آورده‌ام تا حرف خود را ثابت کنم.»

رای از ندیم خود دلجویی کرد و گفت: «بسیار خوب، این پیشامد باعث شد که دنیا را تماشا کردی و تحفه‌ای تماشایی آوردی. نمی‌خواهم تو را سرزنش کنم اما من هم آن روز از تو تعجب کردم که چرا چنین حرفی را به زبان آوردی زیرا تو را عاقلتر از این می‌دانستم.»

ندیم جواب داد: «حالا که دلیل آن را همراه دارم، حالا چرا این حرف را می‌گویند؟»

رای گفت: «البته حالا دلیلش را همراه داری و به قول شاعر عمل کرده‌ای که گفته است:

ندارد کسی با تو ناگفته کار ولیکن چو گفتی دلیلش بیار
اما تعجب من از این بود که چرا باید حرفی بزنی و ادعایی بکنی که ثابت کردنش این قدر زحمت و دردسر داشته باشد. آدم عاقل باید جای هر کاری و حرفی را بشناسد و بستجد و از ادعای بزرگ موقعی سخن بگوید که شاهدش را در آستین داشته باشد.»

ندیم معذرت خواست و جواب داد: «حق با شماست. همه چیز را باید دانست و فهمید اما همه چیز را همه جا و همه وقت نباید گفت.»